

سازمان یابی کارگری

۱۴. حزب کارگری

محمد قراگوزلو

Qhq.mm22@gmail.com

در آمد. ۱

این سلسله مقالات را با مکتبی پیرامون آخرین "دسته گل" دولت اتاق بازرگانی و بخش خصوصی و نماینده ی صنایع ورشکسته به پایان می بریم چنان که دانسته است و چندان که انتظار می رفت سرانجام شورای کارمندی دستمزد کارگران را برای سال جاری ۲۵ درصد "افزایش" داد تا پازل دیگری از فروپاشی واقعی معاش مردم کارگر و زحمت کش شکل بگیرد. در مورد مهم ترین زاویه ی مساله ی دستمزد ما پیش از این نوشته ایم (از جمله مقالات "نظام دسپوتیک دستمزد"، "دستمزد به شیوه ی ابلاغی" و "نقدینه گی تورم دستمزد") و مکرر نمی کنیم. این جا فقط به اجمال می خواهم بگویم که رقم اعلام شده (۶۰۹ هزار تومان) در واقع نوعی اعلام جنگ رسمی و تمام عیار بورژوازی ایران علیه طبقه ی کارگر است. جنگی که اگر چه از چند دهه پیش آغاز شده اما با عروج دولت دست راستی و نئولیبرال روحانی وارد عرصه ی جدیدی شده است. نگفته پیداست که طبقه ی کارگر ایران در حال حاضر و تا یک افق قابل پیش بینی و با پتانسیل فعلی خود قادر به مقابله ی موثر و شکننده با این تعرض نیست. به یک مفهوم بورژوازی ایران و نیروهای امنیتی گرد آمده در وزارت کار و تشکل های اسلامی کار برای ثبت این شکست جدید به طبقه ی کارگر ایران همه ی اوضاع را به دقت ارزیابی کرده اند. این ۲۵ درصد نتیجه ی همین برآورد از توان کنونی مبارزاتی جنبش کارگری است. واضح است که اگر کارگران ایران از تشکل های وسیع توده بی برخوردار بودند هرگز این چنین از جانب بورژوازی مورد تعرض قرار نمی گرفتند. به این ترتیب پاسخ چه باید کرد در برابر تعرض جدید به اردوی کار به همین ساده گی قابل دریافت است. ایجاد تشکل های مستقل کارگری در هر شکل ممکن از علنی و مخفی و غیره. آنان که در جریان عروج جنبش سبز آب از دهان شان سرازیر شد و تشکل مستقل را به ساخت و ساز انواع امواج کذایی فروختند به اندازه ی کافی با جنبش کارگری بیگانه شده اند. در واقع همین فقدان تشکل های وسیع توده بی و متمیزه شدن طبقه ی کارگر است که به آقای روحانی حقوق دان هم فهمانده که طرف مقابلش فعلا قادر به تعرض نیست در نتیجه به راحتی زده زیر قول های آبیکی انتخاباتی افزایش دستمزد بر اساس نرخ تورم! این همه ی واقعیت مندرج در تقابل دو اردوی کار – سرمایه است. به این ترتیب آنان که با نیت خیر به روحانی، ربیعی نامه می نویسند باید بدانند که ماجرا چیز دیگری است. روحانی با هوش تر از آنی است که وعده ی انتخاباتی اش را فراموش کرده باشد. این نکته را هم نباید از یاد برد که توقع از روحانی مفهوم دیگرش توهم و یا امید به بورژوازی صنعتی نیز هست.

در آمد. ۲

در جریان شکل بندی این سلسله مقالات همه ی تلاش نگارنده- با تمام تحدیدها و توان محدود- بر این پایه نضح گرفت که سازمان یابی کارگری را در متن ضرورت ایجاد حزب سیاسی کارگران ارزیابی کند. ما از این حزب به عنوان ستادی برای رزمنده گی طبقه ی کارگر انقلابی یاد کردیم. در این مجموعه به بحث مهم آگاهی طبقاتی تا حد ممکن پرداخته شد. مباحث بسیار متنوعی پیش آمد که هر کدام دست مایه ی ده ها کتاب و مقاله است. از بلشویسم با شور و شوق و استدلال دفاع شد. کسانی ممکن است حزب لنینی را بر نتابند؛ کسان دیگری ممکن است هر گونه حزبی را بر نتابند و... همه ی این ها می تواند یک انتخاب سیاسی تلقی شود و در صورت کاربست ماهیت ضدکاپیتالیستی در چارچوب مبارزه ی طبقاتی کارگران قرار گیرد. در این مجموعه قصد ما به هیچ وجه پلمیک با اینان نبود. برخلاف پندار خام کسانی که به بهانه ی نقد "هیستری چپ رادیکال" بی اختیار و البته خجولانه در کنار اشباح "رفرمیسم جدید" صف می کشند، جاده ی سوسیالیسم معاصر آن قدر تنگ و باریک نیست که مخالفان حزب لنینی را نپذیرد. اساسا نگارنده بی توجه به این دسته کش مکش های افراد و اقوام رو به انقراض متوهم به "بورژوازی خصوصی رو به موت و صنعتی" راه خود دنبال می کند. در ابتدای بخش پایانی این مجموعه بار دیگر به این آموزه ی استادمان کارل مارکس (به نقل از پیشگفتار نشر اول کاپیتال، لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷) استناد می کنم که "من از هر نظر مبتنی بر نقد علمی استقبال می کنم. در مورد تعصب های موسوم به عقیده ی عمومی که هرگز برایشان امتیازی قائل نشده ام، اکنون نیز، چون همیشه شعار من سخن آن فلورانس کبیر است که گفت: راه خود گیر و برو؛ مردمان را بگذار تا هر آن چه می خواهند بگویند." مترجم فارسی کاپیتال- که به نظر نگارنده در قیاس با سایر ترجمه ها، شایسته ترین ترجمان را به دست داده است- در ذیل نوشتی روشنگرانه یاد آور شده "اینها عین کلمات دانته شاعر ایتالیایی اهل فلورانس نیست و مارکس آن ها را به تناسب حال تغییر داده است." (کارل مارکس، سرمایه جلد اول، مترجم جمشید هادیان، انتشارات نسیم، ۶: ۱۳۸۶) بگذاریم و بگذریم. در پایان این سلسله مقالات که به دلایلی نیمه تمام ماند به شعری از نیمای نازنین تکیه می زنم که به شکل شگفت ناکلی به عبارت مارکس مانسته است.

و به ره نی زن

که دائم می نوازد نی

درین دنیای ابراندود

راه خود را دارد اندر پیش

حزب کارگری بخشی از طبقه ی کارگر

در سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس جای زیادی برای اراده گرایی و دخالت گری غیر طبقاتی باز نشده است. واضح است که کارگران آگاه و سوسیالیست در هر شرایطی باید در امور سیاسی جامعه دخالت کنند اما این دخالت گری به مفهوم نقش اراده و اختیار در تغییرات اجتماعی نیست. در "هژدهم برومر" مارکس نوشته بود: "انسان ها خود سازنده گان تاریخ خویش اند، ولی نه طبق دل خواه خود و اوضاع و احوالی که انتخاب کرده اند، بل که در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن رو به رو هستند." (هژدهم برومر، ترجمان پورهرمزان، ص: ۷)

واضح است که مارکس - برخلاف فیلسوفان گذشته - توان انسان را نه در قالب ایده و نظریه بل که در چارچوب شرایط مشخص تکامل تاریخی و شیوه ی تولید اجتماعی ارزیابی می کرد. مارکس در نقد ایده نولوژی و فلسفه ی آلمانی چنین نوشت: "ساختار اجتماعی و دولت پیوسته از فرایند زیست افراد معینی به حوزه ی پیدایش می رسد. ولی افراد نه به گونه بی که در نظر خودشان یا در خیال مردم دیگر جلوه گر می شوند، بل که آن گونه که واقعاً هستند؛ یعنی همان طور که عمل می کنند، زنده گی مادی خود را به تولید می رسانند و در چارچوب پیش زمینه ها و شرایط مادی معینی مشغول اند که مستقل از اراده ی آن هاست."

اگرچه مارکس تصویر روشن و منسجمی از حزب سیاسی طبقه ی کارگر به دست نداده است، اما با این همه می توان از میان کل آموزه های مارکس - و به ویژه دو اثر ایده نولوژی آلمانی و فقر فلسفه - به این نتیجه ی بی تحریف دست یافت که از نظر مارکس حزب کارگری به عنوان جز یا بخشی^۱ از طبقه ی کارگر و در جای گاه لایه های آگاه و بخش های پیشرو طبقه وارد صحنه ی مبارزه ی سیاسی می شود. وظیفه ی چنین حزبی (عناصر سازمان یافته و آگاه طبقه) انتقال مباحث پیچیده و فلسفی سوسیالیستی به درون طبقه نیست. به عبارت دیگر حزب کارگری وظیفه ندارد کارگران را در متن نقد علمی انگلس به دورینگ بگارد، بل که موظف است به عنوان یک سازمان پیشرو در راستای تلاش برای تبدیل طبقه ی در خود به طبقه ی برای خود، به انکشاف مبارزه ی طبقاتی کومک کند. به عبارت دیگر وظیفه ی استراتژیک چنین حزبی تلاش برای بستر سازی های لازم به منظور پرش پرولتاریا به سوی کسب قدرت سیاسی است. مضاف به این که سازمان دهی طبقه برای حضور مستقیم در میدان مبارزه ی طبقاتی نیز از وظایف مبرم حزب است. با چنین فرضیه و بر مبنای این تحلیل است که نگارنده حزب را ستاد رزمنده گی طبقه ی کارگر می داند و بر این باور است که از هر منظر و با هر پیشینه یی که به امر خطیر تشکیل حزب نگریده شود، مهم ترین مساله یعنی تمهیدات لازم برای کسب قدرت سیاسی از سوی طبقه امری بی چون و چرا است. واضح است که این تحلیل از حزب سیاسی کارگران مبتنی بر رد و نفی تمام آموزه هایی است که تغییرات بنیادین و رادیکال را بدون کسب قدرت سیاسی ممکن می دانند و در همان نخستین گام به رفرمیسم و پارلماناریسم و در نهایت نیز به چاله ی سوسیال دموکراسی می غلتند. آموزه ی قطعی هر حزب سیاسی کارگری نیز بر مبنای این تر صریح آب بندی شده است که، **تحقیق سوسیالیسم در گرو به میدان آمدن طبقه ی کارگر است.** در غیر این صورت حزب منتزع از طبقه و متشکل از تعدادی روشن فکر بورژوازی پشت پازده به منافع طبقاتی خود، ناگزیر است به طور مستقیم و از موضع جانشین طبقه ی کارگر با بورژوازی دست به گریبان شود و حتا در صورت پیروزی به دلیل فقدان حضور کارگران در قدرت عملاً سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی بر تولید را به حد سرمایه داری دولتی و چند ملی سازی تنزل دهد. تجربه ی انقلاب اکتبر به وضوح نشان می دهد که شوراهای کارگری آن زمان توانستند از بوغ برده گی بورژوازی روس رها شوند که در ستاد حزب سیاسی خود به ارکان قدرت حمله بردند. در واقع تجربه ی انقلاب اکتبر نماد و فاکت دقیق تلفیق و آمیزش طبقاتی حزب و طبقه ی کارگر است. استراتژی سیاسی بلشویک ها مبتنی بر "همه ی قدرت به شوراها" برخاسته از درک مارکسیستی لنین و سایر رهبران بلشویک از ارتباط تنگاتنگ حزب و طبقه بود. بی هوده نیست که کم تر از ۵ ماه بلشویک ها بلشویک شدند و از ۱۳ درصد (ژوئن ۱۹۱۷) نماینده گان شوراها به ۶۰ درصد (در اکتبر) رسیدند.

در واقع بدون چنان ساز و کاری پیروزی انقلاب روسیه ممکن نبود.

حزب کارگری به عنوان بخشی از طبقه ی کارگر (پیشرو) با حضور روشن فکران بورژوا و خرده بورژوازی سوسیالیست بریده از طبقه ی خود می تواند وظیفه ی سازمان یابی طبقه را به عهده بگیرد. چنین تبیینی از حزب سیاسی کارگران کم ترین تباین و تخالی با امر خود سازمان یابی کارگری ندارد اما با موکول کردن امر کسب قدرت سیاسی به روز موعود (امر جریانات موسوم به "کمونیسم شورایی") از بیخ و بن مخالف است. این همان حلقه ی اصلی است که در ارزیابی از "چه باید کرد" لنین مغفول مانده است. چنین حزبی در متن جنبش عینی و مادی و موجود و فراگیر و سوسیالیستی طبقه ی کارگر رزمنده شکل می بندد و کم ترین ربطی به احزاب تنوریک - پلمیک ندارد. تنوری چنان که در مبحث آگاهی از نظر مارکس نیز گفتیم؛ از شرایطی عینی و مادی جنبش ها و انقلابات اجتماعی برمی خیزد. **جنبش های اجتماعی بر اساس هدف و ماهیت طبقاتی خود به میراث فکری جوامع دست می برند و تنوری های مناسب وضع و حال خود را بر می گزینند و از طریق همین تنوری ها و در جریان مبارزه دست به تغییر جوامع می زنند.** اگر بپذیریم که لایه های پیشرو طبقه با سایر اقشار درون طبقه ی کارگر ارتباط دارند - یا باید ارتباط داشته باشند - اگر بپذیریم که هیچ انفکاک میان روشنفکران سوسیالیست با مبارزه ی روزانه و جاری کارگران وجود ندارد، پس طرح موضوع انتقال آگاهی طبقاتی توسط یک عده روشن فکر بورژوا و خرده بورژوا از بیرون به درون بلاوجه خواهد شد. چه را که وظیفه ی مبرم و اصلی روشنفکر سوسیالیست در همه حال کومک به انکشاف مبارزه ی طبقاتی است. در چنین چارچوبی است که می توان گفت و پذیرفت که دفاع رادیکال از منافع کارگران در هم شکننده ی مرزی است که جماعتی می کوشند میان روشنفکر سوسیالیست و کارگر مبارز بکشند و پرولتاریا را از متحدان خود دور کنند. رابطه ی تنگاتنگ کارگران پیشرو با سایر کارگران ارتباطی پویا و متعامل است. همین رابطه می تواند میان روشنفکر سوسیالیست و کارگران با تجربه و مبارز و عمل گرا و سازمانده موجود باشد. به یک مفهوم کارگران رزمنده می توانند از طریق همین ارتباطات سازمانی امر مبارزه ی طبقاتی خود را تا نیل به پیروزی پیش برند. قصد من توجیه نظریه ی کائوتسکی نیست. هر

چند در انتخاب میان بزرگانی همچون کائوتسکی و ریز نقشانی مانند ژرژک و پوستون همواره و از همه سو جانب ارتدوکس ها و کلاسیک ها را گرفته ام. به این ترتیب شخصاً گمان می‌زنم آن‌جا که کائوتسکی می‌گوید: «حامل علم نیز پرولتاریا نیست، بلکه روشن فکران بورژوازی هستند» به واقع درمی‌یابد، از زمانی که این روشن فکران بورژوا وارد سازمان طبقه می‌شوند (حزب کارگری) دیگر اطلاق عنوان پیش گفته به ایشان، بی‌معناست. در واقع مساله‌ی تعیین کننده در این جا، همان منافع طبقاتی است که گروهی روشن فکر را جلب طبقه‌ی کارگر کرده و پای گاه، خاست گاه و موقعیت سابق آنان را به نفع وضع جدیدشان کاملاً تغییر داده است. نام بردن از این عده تحت عنوان یک عده روشن فکر بورژوا ظلم بزرگی است که اگر کسی برای تعریف مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی و... به کار گیرد، در حق ایشان وارد کرده است.

باری برای درک موقعیت لنین در "چه باید کرد" به این جمع‌بندی منطقی و قابل قبول ارنست مندل فرود می‌آیم که: «تروتسکی هم درست مانند منشویک ها و رز لوکزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت. زیرا تزه‌های "چه باید کرد" را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌ی بی‌عام و جهان شمول می‌داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیر علنی را در تدارک یک جنبش توده‌ی وسیع و گسترده‌ی مستقل کارگری مطرح سازد. "چه باید کرد" هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه‌ی بی‌عام درباره‌ی مناسبات حزب - طبقه ارائه دهد. با این که طبقه‌ی می‌بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین "چه باید کرد" جملات زیر را که می‌توانست از قلم رز لوکزامبورگ یا تروتسکی نیز تراش کند، نوشته است: «سازمان انقلابیون حرفه‌ی بی‌تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنا دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد...» (پیشین)

خلاصه کنم. منتقدان "چه باید کرد" لنین، موقع ویژه‌ی او را به هنگام تدوین این تزه‌ها به درست درک نمی‌کنند. شاید اگر در زمان لنین نیز کارگران مانند امروز به انواع و اقسام وسایل ارتباطی و تکنیکی به منظور مطلع شدن از اوضاع و احوال زمانه دست رسی داشتند، این همه تاکید بر نقش روشن فکران بورژوازی تحصیل کرده لازم نبود. شاید اگر روستای لنین و تروتسکی برق داشت و هر کدام از کارگران پتروگراد مانند خیلی از کارگران پیشروی معاصر ما یک لپ تاپ داشت و به راحتی از سد سانسور و فیلترینگ می‌پرید، گرانیگاهی کردن اعتبار روشن فکران بورژوا بلاوجه می‌شد. شاید اگر کارگران روسی با یک فشار دکمه می‌توانستند ده‌ها شبکه‌ی تلویزیونی را ببینند، به آن همه اصرار بر شخصیت موثر روشن فکران نیازی نبود. در مقابل تمام این پیش رفت های تکنیکی که امکانات آگاهی طبقه‌ی کارگر را ارتقا می‌دهد، این مهم نیز قابل توجه است که بورژوازی از طریق امکاناتی به مراتب بیش تر و گسترده تر و تبلیغاتی بسیار سرسام آور (آگاهی و ازگانه) کماکان مشغول حاکم کردن ایده نولوژی خود بر جامعه و دفاع از منافی است که در کسب سود بیش تر توجیه می‌شود. به عبارت دیگر اگر کارگران به تکنولوژی مجهز شده اند و می‌توانند به راحتی از ای میل استفاده کنند و به ساده گی آخرین مقالات و بحث های سیاسی را بخوانند و تحلیل کنند واقعیت این است که بورژوازی نیز به انواع و اقسام وسایلی مجهز شده است که می‌تواند ضمن شنود مکالمه‌ی فلان فعال سازمان یاب و استفاده از کمترین اشتباه الکترونیکی و دست رسی به مفاد هر مکاتبه‌ی راه سرکوب را هموار کند. به عبارت دیگر اگر تمام امکانات جمع شده در تکنولوژی موسوم به "سیلیوود" (سیلیکون + هالیوود) به استخدام تحقیق و سرکوب بورژوازی در آید - که فی الحال در آمده است- باز هم بر خلاف پندار مولتی تود نویسان این پرولتاریای متشکل و متحزب است که در مناسبات کار - سرمایه قادر به زدن حرف آخر است. و این روند مبارزه‌ی طبقاتی است که ضرورت متشکل شدن را به پرولتاریا تحمیل می‌کند.

پی‌نوشت:

۱. واژه‌ی لاتین part به معنای حزب، مفهوم "جز" را نیز نماینده گی می‌کند. در مانیفست، حزب کمونیست، به عنوان جز یا بخشی از طبقه‌ی کارگر معرفی می‌شود. در واقع مارکس و انگلس هیچ گاه مدعی نبودند که نظریه‌ی علمی را کشف و طراحی کرده‌اند که می‌تواند به سوسیالیسم منجر شود. آنان به درست بر این باور بودند که در متن زنده گی اجتماعی انسان ها، جنبشی وجود دارد و مبارزه‌ی بی‌در جریان است که باید آن را تا تحقق سوسیالیسم بسط داد.